

گفت‌و‌گویی مصطفی ملکیان و بابک عالیخانی

حکمت خالده در بوته نقد

محسن آزموده

تعبیر فهلوی را شهاب‌الدین سهروردی (549-587 ه.ق.)، نویسنده «حکمت الاشراف»، در آثار خود برای اشاره به اندیشه ایرانی پیش از اسلام به کار برده و شخصیت‌های اساطیری و پهلوانی ایران چون فریدون را «الفهلویون» نامیده؛ اشاره‌ای به فرهنگ و زبان فهلوی در ایران پیش از اسلام. سهروردی میان اندیشه‌های این فهلویون با دیدگاه‌های اشرافی و باطنی خود تشابه و تناسب قائل بود و معتقد بود که ریشه اندیشه‌های عرفانی و رازورزانه یکی است. در روزگار ما برخی سنت‌گرایان (Traditionalist) معتقدند این اندیشه فهلوی را می‌توان با حکمت خالده یا جاویدان خرد (Perennial philosophy) توضیح داد و آن را حکمت خسروانی یا حکمت فهلوی می‌خوانند. بابک عالیخانی، عضو هیات علمی موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران به تازگی کتاب رموز اشرافی شاهنامه فردوسی را نوشته است و از منظر حکمت خسروانی کوشیده عناصر حکمی اشرافی در شاهنامه فردوسی را برجسته سازد. به این مناسبت و بیناری دو روزه در روزهای یکشنبه و دوشنبه، هفتم و هشتم آذر ماه از سوی موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران برگزار شد که در آن شماری از اساتید فلسفه و ادبیات ایران شرکت کردند، همچون سید حسین نصر، جلال خالقی مطلق، نصرالله پورجوادی، میرجلال‌الدین کزازی، بیژن عبدالکریمی و... در پنل چهارم این وینار بحثی داغ میان مصطفی ملکیان و بابک عالیخانی درباره حکمت خالده در گرفت که به علت مشکلات فنی، یک بار دیگر به صورت حضوری تکرار شد. آنچه می‌خوانید، گزارشی از گفت‌و‌گویی میان مصطفی ملکیان و بابک عالیخانی درباره حکمت خالده است که به صورت حضوری در محل موسسه حکمت و فلسفه ایران برگزار شد. این گفت‌و‌گو با این سخنان مصطفی ملکیان به پایان رسید که گفت: «تا وقتی که روحیه مادیت اخلاقی داریم و داشتن را مهم تلقی می‌کنیم و مصرف زده‌ایم و به نیازهایمان اکتفا نمی‌کنیم، بحران محیط زیست ادامه پیدا می‌کند

و ما سرنا را از سر گشاد آن میزنیم، زیرا این فساد از درون ما بیرون آمده است. تا زمانی که به ساده‌زیستی روی نیاوریم و به ضروریات زندگی اکتفا نکنیم و به جای نیازها دنبال خواسته‌ها برویم، وضع محیط‌زیست تغییر نمی‌کند.»

انتقاداتی به حکمت خالده

مصطفی ملکیان

سخن من درباره کتاب رموز اشراقی شاهنامه نوشته دکتر بابک عالیخانی به دو بخش تقسیم می‌شود. یکی نکاتی راجع به خود کتاب و دوم راجع به فکرت اصلی که کتاب به گمان من در زمینه و پس زمینه آن پدید آمده است. اما در زمینه حکمت خالده پرسش‌هایی به نظر می‌رسد.

نظریه پردازان حکمت خالده معتقدند که یک رشته آموزه‌هایی هست که در میان متفکران از قدیم‌الایام مشترک و مشاع و واحد است، خواه متفکرانی که بنیانگذاران ادیان و مذاهب بودند، خواه الهیدانان یا عارفان یا حکیمان. این نظریه‌پردازان وقتی با تکثر بیش از حد این آموزه‌ها مواجه می‌شوند، برای آنکه ادعای اصلی محفوظ بماند، درجه کلیت و انتزاع را بالا می‌برند. این روش به لحاظ روش‌شناختی (methodological) درست نیست و این یک خدعه یا مکر است. البته مراد خدعه اخلاقی نیست، بلکه به لحاظ روش‌شناختی یک نیرنگ یا ترفند رخ داده است. یعنی نباید وقتی با یک تکثر و تنوع مواجه می‌شویم، برای امحای آن وجه جامعی بین همه متکثران و متنوعان بیابیم. برای مثال با محور تفاوت میان قائلان به معاد جسمانی و معاد روحانی و معاد جسمانی-روحانی، می‌گویند همه به معاد قائلند و یک سخن را می‌گویند. بعد وقتی می‌گوییم که عده‌ای نه به معاد که به تناسخ قائل هستند، مدعی می‌شوند که به هر حال همه به یک سخن یعنی حیات پس از مرگ قائل هستند. بنابراین با بالا بردن درجه کلیت و انتزاع، می‌کوشند همه کثرات را به یک وحدت بازگردانند.

نکته بعدی اینکه برای آنکه قائلان به حکمت خالده یا فلسفه جاویدان، برای اینکه آرا و اندیشه‌های متکثر را ذیل اندیشه‌ای واحد گرد آورند، به وثاقت تاریخی ماثورات، منقولات، مآثر، احادیث، روایات، جملات و فقراتی که در کتب مقدس هست و... کار ندارند و هر جمله‌ای که به درد مدعای اصلی بخورد، مبنی بر اینکه اینها یک حرف می‌زنند، تلقی به قبول می‌کنند. در حالی که ما در احادیث و روایات و جملات نه فقط دین ما که همه ادیان و مذاهب و حتی نحله‌های عرفانی، فراوان سخنانی داریم که وثاقت تاریخی ندارند و مثلاً از آن بایزید بسطامی یا ابوالحسن خرقانی یا منصور حلاج نیستند. زمانی که

در قم مشغول بودم، شاهد بودم که به طور جدی میان عالمان متخصص حدیث تکرار می‌شد که حداکثر 5 درصد از احادیثی که در مجامع حدیثی هست، معتبر است. این تعبیر مرحوم محمدباقر صدر این را هم خوشبینانه می‌دانست. اما در کتابها و آثار قائلان به حکمت خالده، هر سخنی که مدعای اصلی را تایید می‌کند، مورد پذیرش قرار می‌گیرد و به هر سخن و بلکه آیه‌ای که مدعای اصلی قائلان حکمت خالده را مورد تردید قرار دهد، بی‌توجهی می‌شود. در نتیجه در آثار قائلان حکمت خالده بی‌دقتی تاریخی مشهود است. ادعاهای کلی و بزرگ و عظیمی که در این مکتب می‌شود، بر پذیرش نظریه‌ای در جغرافیا زمین یا نظریه‌ای در هیات و نجوم یا نظریه‌ای در طب مبتنا دارد. مثلاً چون نجوم بطلمیوس و افلاک نه‌گانه پذیرفته شده، یکسری رمزپردازی‌ها و نمادپردازی‌ها صورت می‌گیرد یا براساس رطوبت و حرارت و یبوست و طبائع و امزجه و... که متعلق به طبیعیات قدیم است، نظریه‌پردازی‌هایی صورت می‌گیرد. اکنون آن مبنا از دست رفته، اما بناهایی که بر آنها استوار است، مورد اعتقاد قائلان حکمت خالده است. یا مثلاً براساس 28 حرف بودن زبانی که محی‌الدین ابن‌عربی به آن می‌نوشت، نتیجه‌گیری‌های فراوانی صورت گرفته شده است. در حالی که من به عنوان دانشجو نمی‌توانم بناهایی را که برمبنای علوم منسوخ قدیمی استوار شده‌اند، بپذیریم.

نوعی زمان‌پریشی در استنباطات زبان شناختی قائلان حکمت خالده وجود دارد. یعنی به صرف اینکه لغتی در متون متعدد به کار رفته، رشته ارتباطی میان این متون برقرار می‌کنند. مثلاً بر اساس اینکه در قرآن حضرت ابراهیم (ع) را «فتی» یعنی جوانی خوانده که بت‌ها را شکسته، او را رییس اهل فتوت جهان می‌خوانند و بعد این فتیان را چنان گسترش می‌دهند که شامل سرخ پوستان و سامورایی‌ها و شوالیه‌های قرون وسطا و برخی قبایل عرب می‌شوند و می‌گویند رییس همه اینها ابراهیم (ع) است!

در مطالب قائلان حکمت خالده فراوان سخنانی است که معلوم نیست از کجا آمده است و منبع شناخت آنها روشن نیست. منابع شش‌گانه شناخت عبارتند از: ادراک حسی، درون‌نگری، حافظه، گواهی، شهود عقلي و عقل یا استدلال. توسعا می‌پذیریم که وحی و کشف و شهود عارفانه نیز از منابع شناخت هستند. اما بسیاری از مطالبی که قائلان به حکمت خالده می‌گویند، از هیچ‌کدام از منابع هشت‌گانه بیرون نمی‌آید. به لحاظ روش شناختی پرسش من این است که اینها را از کجا آورده‌اید؟ اینجا بحث از مقام ثبوت و حاق واقع نیست، بحث این است که این افراد این حاق واقع را از کجا و چطور کشف کرده‌اند، یعنی به مقام اثبات کار داریم. به تعبیر امروزی به انتولوژی (هستی‌شناسی) کار نداریم به

اپیستمولوژی (معرفت‌شناسی) آن کار داریم. یعنی روش (متد) فهم
تو کجاست؟
پژوهشگر فلسفه و اخلاق

درباره حکمت خالده کلی‌گویی و ساده‌انگار نباشیم با بک عالیخانی

در بحث کنونی، مبحث حکمت خالده به‌طور کلی مدنظر استاد ملکیان بود. گاهی تعبیر به این می‌کردند که حکمت خالده در قرن بیستم توسط استادانی مثل رنه گنون و شاگردانش مطرح شد. صحبت‌های ایشان ناظر به مباحث ایشان به صورت کلی بود و این کلیت مشابه همان تجرید و انتزاعی است که محل انتقاد خود ایشان است. بهتر است در جلسه‌ای راجع به کتاب «رموز اشراقی شاهنامه» درباره حکمت خالده به صورت کلی‌گویی بحث نشود و به صورت موردی درباره خود کتاب بحث شود. یعنی در این زمینه بحث شود که آیا کتاب توانسته به مقایسه میان فرهنگ ایران و اسلام بپردازد یا خیر؟ در این کتاب جاویدان خرد نه به صورت کلی که به صورت مصداقی درباره ایران و اسلام مطرح شده است.

برای مثال رنه گنون در باب معاد و تناسخ به شکل کلیت بخشی و انتزاع، وحدت مذاهب و مشارب را بیان نمی‌کند. در شاگردان او هم چنین نیستند. متأسفانه در سال‌های اخیر ایشان را نویسندگانی خیال‌پرداز و فراتاریخی می‌خوانند که از مطالعات تاریخی عاجز هستند. اما در واقع چنین نیست. چنین نیست که گنون از تاریخ بی‌اطلاع باشد. اما این توهم از کجا پدید آمده است؟ زیرا او به عنوان یک حکیم، از واقعیت‌های جزیی شروع می‌کند اما به دنبال معانی می‌گردد. برخی تصور می‌کنند جست‌وجوی معانی به معنای نادیده گرفتن تاریخ است. در حالی که چنین نیست. کسی که بگوید اشراق در نظر سهروردی، به معنای تفکر آن سوی ابرها و ندیدن جلوی پا است، به او افترا زده است. شیخ اشراق و شاگردانش به خوبی جلوی پای خودش را می‌دید. مثلاً شیخ اشراق به دنبال اصلاح اجتماعی است و در خاورمیانه طرحی برای اصلاح دارد. مثل افلاطون طرح مدینه فاضله دارد و به دستگاه سلجوقی و ایوبی نزدیک می‌شود. چنین فردی فوق ابرها زندگی نمی‌کند! در مورد مرحوم رنه گنون هم چنین است. او به اصلاح جوامع فکر می‌کند و عارضه‌هایی مثل خطرات اقلیمی را که به آن مبتلا شده‌ایم، گوشزد می‌کند.

این متفکران مثل همه عرفا و حکمای راستین، یکجانبه نمی‌اندیشند و هم ظاهر و هم باطن و هم صورت و هم معنا را می‌بینند. گنون و

کومارا سوامی برای جمع معاد و تناسخ از راه اشراقیون وارد میشوند. البته بحث تناسخ نزد اشراقیان طولانی است. اما اجمالا به این معناست که تناسخ در هند را نباید به معنای عامیانه در نظر گرفت، بلکه باید دید اهل نظر در يك دين و آیین مثلا شانکارا در آیین هندو چگونه می‌اندیشند. تناسخ نزد اهل نظر به معنای تجسم ملکات است. در کتاب «مغلطه اصحاب روح حیوانی» گنون می‌گوید این روح باوران قائل به تناسخ باطل هستند، یعنی تصور می‌کنند انسان بعد از وفات به این زمین باز می‌گردد، در حالی که نفس در زمین دیگری که در کلمات فیثاغورس مجمل به آن اشاره شده، بعد از وفات خودش را خواهد یافت. این زمین شبیه برزخ به تعبیر ما است. مثلا انسان متکبر و مغرور به صورت موری تجسم پیدا می‌کند که پایمال همه خواهد شد. بنابراین تناسخ خواه نزد فیثاغورس، خواه بودا، خواه هندو به معنای تجسم ملکات است. در ادیان ابراهیمی هم عرفا بخشی از معاد را تجسم یافتن خلقیات انسان می‌دانند. این ضرورت تزکیه را به ما یادآوری می‌کند.

در مورد وثاقت هم اگر کسی درباره اسناد یا منابع تاریخی کوتاهی کند، قابل انتقاد است. اما صورت آرمانی این است که تنها به گردآوری جزئیات بسنده نشود و مسائل عمیق‌تر هم مطرح شود. در جاویدان خرد جزئیات در نظر گرفته می‌شود، اما به حس بسنده نمی‌شود، بلکه کوشیده می‌شود به سر و بلکه سر سر و سر سر سر آن برسند. برای هر مطلبی هم اهل آن هست. یعنی باید هم باشد و هم علاقه که آن راه طی شود. منظور انحصارگرایی نیست، بلکه مراد کسانی است که بخواهند این مسیر را طی کنند.

اما در کتاب رموز اشراقی شاهنامه، راجع به آیین شینتو در ژاپن و سرخ‌پوستان بحث نشده. به مسیحیت و آیین هندو اشاراتی شده است. اما بیش از همه آیین دائویی در چین محل بوده است. اما بیشتر مباحث رابطه ایران و اسلام است. پرسش این است که فرض کنیم من از علاقه‌مندان به جاویدان خرد هستم، آیا بر اثر کتاب خواندن آثار رنه گنون و شاگردانش مثل تیتوس بورکهارت و استاد دکتر سید حسین نصر، حواسم پرت شده و این کتاب ملغمه عجیب و غریبی است؟

بحث علم جدید و قدیم، از دیگر مباحث مهم مطرح شده است. مثلا گنون در این زمینه اندیشه‌های خاص خودش را دارد. او حتی در پیشنهاد ابطال‌پذیری نسبت به سایر نویسندگان پیشگام است. به‌طور کلی باید به جهان‌شناسی قدما توجه کرد و وجهه نظر سمبلیک را مدنظر داشت. مثلا چنان‌که تیتوس بورکهارت می‌گوید، آب و خاک و باد و آتش را نباید با جدول عناصر تناوبی سنجد بلکه باید آن را حالت‌های مختلف ماده یعنی جامد و مایع و گاز و... مقایسه کرد. در مورد افلاک هم با

استهزا صحبت کردن درست نیست. بنابراین متون طبیعیات قدیم را باید با نگاه سمبلیک بازخوانی کرد. کنار گذاشتن طبیعیات ابن سینا و ملاصدرا درست نیست و مانع از فهم فلسفه آنها میشود. مدل فیزیکی که آنها بیان می‌کردند، آئینه‌ای برای معانی فیزیکی بود که بیان می‌کردند. کیهان شناخت قدما سرشار از بارهای متافیزیکی است و برای کسانی که متافیزیک قدما را جدی می‌گیرند، اهمیت دارد. همچنین سخنان گذشتگان درباره حرکت خورشید و ستارگان و ثبات زمین، براساس تجربیات روزمره ما از آن بود و حواس ما حتی امروز که میدانیم فی‌الواقع خورشید ثابت است و زمین به دور آن می‌چرخد، به ما چنین می‌نماید که زمین ثابت است و خورشید و ستارگان گرد آن می‌چرخند. اما در مورد موضوع فتنی و جوان، در قرآن اصحاب کهف فتنی یا جوان خوانده شده‌اند و آمده است: «إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» (آیه 13، سوره کهف) درست است که اینها جوان هستند، اما این نافی معنای جوانمرد برای آنها نیست، زیرا کار این افراد قهرمانانه و جوانمردانه رفتار کردند. حضرت ابراهیم خلیل (ع) هم جوانمردانه و با شجاعت در برابر بت‌پرستان و مشرکان ایستادگی کرد. پژوهشگر فلسفه و عرفان

انسان وارانگاری درست نیست مصطفی ملکیان

دکتر عالیخانی در بحث انتزاعی و کلی شدن مثال معاد و تناسخ را برجسته ساختند و گفتند که مراد از تناسخ این است که فرد براساس خوی‌ها و خلقیاتش، شبیه حیوانی که منشا آن رذایل است، متجسم میشود. مثلا اگر فرد اهل مکر به صورت روباه در خواهی آمد. اما اول اینکه به هر کدام از حیوانات رذیلتی نسبت می‌دهیم، بر یک انسان وارانگاری غیرقابل (آنتروپومورفیسم نادرست) قبول مبتنی است. ما امروزه از طریق فلسفه ذهن میدانیم که انسان تا انسان است، به درون هیچ غیرانسانی راه نمی‌برد. بنابراین از کجا می‌توان گفت سگ وفادار است یا میمون مقلد است. از رفتار بیرونی نمی‌توان به درون نقب زد. چند اشکال فلسفی در این زمینه هست. نخست قیاس به نفس است، یعنی میمون‌ها و گربه‌ها و سگ‌ها را با خودمان قیاس کردیم. مقلد بودن یا مکر به رفتار بیرونی نیست بلکه به حال درونی فرد ربط دارد. ثانیاً فرض کنیم چنین باشد. در حیوانات هم می‌توان شبیه صفات خوب انسان‌ها یافت، البته به فرض پذیرش آن انسان وارانگاری. پس انسان‌های باوفا به صورت سگ تناسخ می‌یابند و انسان‌های متکبر به صورت طاووس! چرا باید با قیاس به نفس نوعی، آنچه بد هست را به حیوانات نسبت دهیم؟ این سخنان استحسانات خوبی است و برای ذهن

شاعرانه جذاب است، اما به استدلال منطقی و عقلانی ربط ندارد. نکته دیگر اینکه این سخنان ناشی از نوعی عجب نوع بشر است و می‌گوید من اگر به صورت انسان محشور شوم، یعنی خوب هستم، در حالی که اگر به صورت شتر محشور شوم، بد هستم. این یعنی نوع بشر يك عجب نوعی دارد. متأسفانه در سنت‌های ما به این عجب بسیار دامن زده می‌شود و گفته می‌شود مثلاً فقط انسان اختیار دارد و بقیه موجودات مجبورند یا فقط انسان است که عقل دارد و بقیه به حکم غریزه عمل می‌کنند و... اینها ناشی از نوعی عجب نوعی است، اما دلیلی برایش اقامه نمی‌شود. این سخنان خیلی جذاب است و برای ما خوشایند که انسان آزاد است، عقلانی عمل می‌کند و...

اما من بارها گفته‌ام هر وقت سخنی ناز و نوازشمان می‌کند، بیشتر باید با ادله آن سخن را تشکیک کنیم. وقتی خبر بد می‌شنویم، دایماً در مدارك و اسناد آن تشکیک می‌کنیم، اما وقتی خبر خوش می‌شنویم، ساده‌تر آن را می‌پذیریم. در حالی که عقل بشر درست خلاف این حالت را اقتضا دارد و می‌گوید هر خبری که ناز و نوازش می‌کند، از آنجا که این ناز و نوازش ممکن است علت پذیرش آن خبر باشد، بیشتر در ادله و مستندات آن خبر مذاقه کن. در خبرهای بد کمتر تشکیک کن. در باوری که انسان را بسیار ستایش می‌کند، بیشتر باید تشکیک کرد. نمی‌توان همه خوشایندهای بشر را به عنوان امر فطری تلقی کرد. درحالی که خوشایند بشر غیر از مصلحت است و نیاز غیر از خواسته. اما در باب اینکه خاک را جامد و آب را مایع در نظر گیریم، یعنی پذیرفته‌ایم که آن طبیعیات راه بطلان را در پیش گرفته است، ضمن آنکه حالت‌های مواد دقیقاً با آن چهار عنصر یکی شود، چنین نیست، ثانیاً مگر خاک جامد است و آب، مایع؟ در گذشته چنین نبوده که این چهار عنصر نماد باشند، آنها فی‌الواقع به این چهار عنصر قائل بودند. یا اینکه می‌گویند افلاک تمثیل و نماد قدرتها هستند، می‌توان پرسید چرا این قدرتها 9 تا هستند؟ خیر، اینچنین نیست که افلاک نماد باشند، قدماً واقعا به این افلاک 9 گانه باور داشتند. دوستی می‌گفت انصاف هم یکی از منابع شناخت است. واقعیت آن است که انصافاً در گذشته به 9 فلك باور داشتند. امروزه دیگر نمی‌توان این سخنان را پذیرفت. می‌گویند که حواس ما زمین را ثابت و آسمان‌ها را متحرک تجربه می‌کنند. درست است، اینها نموده‌های ما هست، اما بنا نیست که دانشمندان و متفکران نمودها را به ما نشان بدهند، بلکه آنها باید عالم واقع را به ما نشان بدهند. نمودها که گفتن ندارد، ما خودمان می‌بینیم که خورشید در حال حرکت است. متفکران و دانشمندان و فلاسفه و... قرار است ما را از نمود به بود برسانند و اشیا را کماهی به ما نشان دهند، نه اینکه نمود غلط ما را تایید کنند. نمودها که نیاز

به اثبات ندارد. آنچه اهمیت دارد این است که بشر را از عوالم نمود به عالم وجود یا عالم حاق واقع یا عالم تحقق واقعی برساند. قصد من ایراد گرفتن یا تمسخر نیست، بلکه ببالشکوی می‌کنم و می‌گویم اگر يك انسان امروزی نسبت به این سخنان اعتراض می‌کند، معاند نیست یا در لقمه و نطفه‌اش شك نیست. کسانی که این انتقادات را مطرح می‌کنند، از عقل خود بهره می‌گیرند.

علم‌زدگی خوب نیست با بك عالیخانی

به موضوع معاد و تناسخ به عنوان مثال اشاره شد. وقتی راجع به حکمای حکمت خالده بحث می‌شود، در راس ایشان رنه گنون است که به آن صورتی که استاد ملکیان بیان می‌کنند، به دنبال پیدا کردن وحدت نیست و تلاش کرده تناسخ یونانیان یا هندیان را به آن شکلی که بیان شد، تفسیر کند. نباید به شکل خام دستانه و کلی راجع به حکمای حکمت خالده بحث کرد.

درباره علم گفتند که نموده ارزش ذاتی ندارند. اما این نموده‌ها آینه‌هایی برای جلوه‌گری بوده هستند. بحث از توقف در نموده‌ها نیست، بلکه آنها سکوی پرشی به سمت بوده هستند. مثلا افلاک تو در تو می‌توانند نموداری از محیط و محاط باشند و احاطه مرتبه بالاتر وجود نسبت به مراتب پایین‌تر را به ما نشان می‌دهند. طبق این نگاه ما زمین‌ها توسط حقیقت و تقدیر احاطه شده‌ایم. مهم تفکر در نموده‌ها و پرواز به حقیقت است. فایده دیگر آشنایی با این طبیعیات، شناخت هنر و ادبیات و آثار دینی و عرفانی است. محسوس پایگاهی برای پرش است. کتاب‌های عرفا از آنچه محسوس است برای اشاره به مسائل دوردست استفاده می‌کنند. آنچه محسوس است، مقدمه‌ای برای رسیدن به حقیقت است.

برای مثال طبق طرح زمین مرکزی، خداوند عالم محیط بر کائنات است. یعنی احاطه خداوند را می‌توان به صورت دایره‌ای بس بزرگ مجسم کرد. در طرح خورشید مرکزی، خدای تعالی مرکز است. آیا خداوند فقط محیط است یا مرکز؟ در مدل‌هایی که ما می‌سازیم، دو مدل داریم. طرز تفکری که به تاویل فکر می‌کند و می‌خواهد صورت‌ها را به معنا بازگرداند، در طرح خورشید مرکزی، خدای تعالی در مرکز عالم و چشمه نور است و در طرح زمین مرکزی، محیط عالم است. در جاویدان خرد پیشنهاد شده که دو طرح خورشید مرکزی و زمین مرکزی جمع شوند، یعنی می‌گوییم ما يك شأن حسی داریم که آمیخته به خطاست و مطابق آن زمین را مرکز می‌دانیم و با شأن عقلی خورشید را مرکز می‌دانیم. هر دو را می‌پذیریم. نباید با حس ستیز کرد. خطای بصری کلاهی نیست که طبیعت یا خدا بر سر انسان گذاشته باشد. این يك وضعیتی سرشار از معناست

و باید معنای آن را یافت.

اما اگر معتقد هستید که در آغاز مدرنیته اتفاق بزرگی رخ داد و داده‌های علمی چنین و چنان بود، چنین عقیده‌ای ندارم. داده‌های علمی فی‌نفسه ارزش و بار معرفتی چندانی ندارد. امیدواریم روی این داده‌های علمی کار شود. اینکه يك سیارک یا سحابی کشف شود، فی‌نفسه اهمیتی ندارد. علم زدگی خوب نیست. علم و تمدن جدید به وضعیت فعلی رسیده که محیط‌زیست را ویران ساخته است. حتی فعالان محیط‌زیست هم جدی نیستند و باید با سنت بیشتر آشنا شوند. نباید طبیعیات و کتاب‌های پیشینیان را تحقیر کرد.

بهتر است در جلسه‌ای راجع به کتاب «رموز اشراقی شاهنامه» درباره حکمت خالده به صورت کلی‌گویی بحث نشود و به صورت موردی درباره خود کتاب بحث شود. یعنی در این زمینه بحث شود که آیا کتاب توانسته به مقایسه میان فرهنگ ایران و اسلام بپردازد یا خیر؟ در این کتاب جاویدان خرد نه به صورت کلی که به صورت مصداقی درباره ایران و اسلام مطرح شده است

در مطالب قائلان حکمت خالده فراوان سخنانی است که معلوم نیست از کجا آمده است و منبع شناخت آنها روشن نیست. منابع شش‌گانه شناخت عبارتند از: ادراک حسی، درون‌نگری، حافظه، گواهی، شهود عقلي و عقل یا استدلال. توسعا می‌پذیریم که وحی و کشف و شهود عارفانه نیز از منابع شناخت هستند. اما بسیاری از مطالبی که قائلان به حکمت خالده می‌گویند، از هیچ کدام از منابع هشت‌گانه بیرون نمی‌آید

اگر معتقد هستید که در آغاز مدرنیته اتفاق بزرگی رخ داد و داده‌های علمی چنین و چنان بود، چنین عقیده‌ای ندارم. داده‌های علمی فی‌نفسه ارزش و بار معرفتی چندانی ندارد. امیدواریم روی این داده‌های علمی کار شود. اینکه يك سیارک یا سحابی کشف شود، فی‌نفسه اهمیتی ندارد. علم زدگی خوب نیست